

دل توی دلم نبود. با وجود کنگان آهواییا، هیچ استرس یا

ناراستی ای نداشتیم. به دیدار مولای خودی رفتم. از لحظه

ای که خبر این سفر را شنیدم تا وقتی که حرم را دیدم، در

هوست خودم نمی گنجیدم. انگار دنیا را به من داده بودند. از کودکی

دوست داشتم که یک بار به نجف بروم. ارادت زیادی نزد

امام علی (ع) داشتم، و هنوز هم دارم. تازه، شنیده

بودم علای زیادی در نجف بودند. وقتی فرود آمدم،

نیمه شب بود و هوا تاریک. اما من به فکر این بودم که

کمی به حرم می رویم. آن شب به هتل می رفتم و خبری

از حرم نبود. به خیابان نگاه می کردم و در آن حال، به

حرف راهنما گوش می کردم. کمی درباره راه هتل تا حرم

سخت و پس شروع به حرف زدن درباره امام کرد،

کتابی هم به ما داده بودند که خیلی اطلاعات جالبی داشت.

هر روز صبح به فصل آبنزانه آن روزمان نگاه می کردم و

با دقتی خواندم. خلاصه به هتل رسیدیم. آن شب را

با ذوق و شوق خوابیدیم.

صبح شیرینی بود، هوا نسبتاً خوب بود و ما راه افتادیم تا به

حرم برویم. راه رازی بود ولی برای من خیلی سگفت انگیز بود

بالاخره گنبد حرم را دیدم. آن لحظه، بدون فکر بهترین

لحظه کل سفر بود. گنبد طلایی حرم و دو کلدسته اش

دیدهای شده. دور حرم شالی بود و پیاده قرار داشت.

با کلی ذوق و شوق، همراه پدرم داخل شدم. به گفتگوی

رفتیم و آن فرد گوشتی و کفش همان را گرفت و به من

از پدرم نامش را پرسید. سپس وارد شدیم. لحظه ای

که تمام عمر انتظارش را می کشیدم، رسیده. ضریح با  
حجم بسیار زیادی آمد دیده می شده. دستم را سپردم و  
حضور فتم تا به کسی نخورم. وقتی به ضریح رسیدم؛ تمام  
آن هیجان تبدیل به آرامشی وصف ناپذیر شده.  
انگار تنها خودم آنجا بودم. چون شلوغ بود، ژود از ضریح کنده  
شدم و با موج مردم به سمت در خروجی کشیده شدم؛ اما  
همان چند لحظه، به اندازه سالها ارزش داشت.  
آن کتاب را، همانی که به ما دارند، هنوز با خود دارم و  
هر بار با خواندنش، یاد آن سفر بی نظیر و دیدار مولای اتم